

حکومت و اصل حقانیت حکومتست؟ نگهبانی جان به عنوان اصل حقانیت حکومت، پیایند مستقیم « اصل قداست جان = گزند ناپذیربودن زندگی » میباشد. جان باید، درجائی، گزند ناپذیر ساخته شود. همه جانها، در اصل و سرچشمه جانها که جانان (سیمرغ) است، گزند ناپذیر است. در اینجاست که هیچکسی توانای گزند رساندن به زندگی نیست. اینجا کجاست، اینجا، لانه یا خانه یا آشیانه سیمرغست. جایگاه سیمرغ (جانان) کجاست؟ فراز کوه البرز (ال + برزه = خدای زایمان فراز مند) است، آنجا که کوه البرز به خوشه پروین میساید

برو بر نشیمی چو کاخ بلند زهرسو، پرو بسته راه گزند سیمرغ که خودش، یکایک جانهاست، هر جانی را که در خطر گزند هست، به آشیانه خود میبرد، تا راه گزند به جانش را ببندد. (اصل بست نشستن به این آئین، باز میگردد). زال زر را نیز درجائی میاندازند که « لانه سیمرغ » است، چون میدانستند که سیمرغ، مطرودیت دینی و اجتماعی و سیاسی را نمیشناسد، و برایش، جان، بر هر دینی و شریعتی و حکومتی، اولویت دارد. سام:

بفرمود پس تاش (زال کودک را) برداشتند

وزان بوم وبر، دور بگذاشتند

بدان جای، سیمرغ را لانه بود

بدان خانه، از خلق، بیگانه بود

سیمرغ یا ارتا، « خانه ای دارد که در آن، جان از گزند یافتن » ایمن هست. در خانه سیمرغ، مطرودیت دینی و اجتماعی و سیاسی، موجب مرگ نیست، بلکه جان از گزند (از کيفر و مجازات مرگ و آزدن جان) بایستی دور داشته شود.

خانه سیمرغ، کجاست؟ در فراز البرز، آنجا که البرز، سربه خوشه پروین (= بهمن + ارتا) میساید. خوشه پروین که « بهمن و ارتا، باهمند»، همان « اخو » یا « اخوشه = خوشه = اخو + سه = سه تخمه » است که « آتش هر جان انسانی » است.

خانه سیمرخ ، درجان هرانسانی هست . یعنی آنچه راه گزند به جان را می بندد ، درخود هرجانی هست . این بهمن وارتا هستند که نگهبان جان ازگزند به زندگی هستند . درگزیده های زاد اسپرم ( درپاره 29 ) دیده میشود که «فروهر» که همان ارتا باشد که ازنیروهای مینوئی فطرت انسانست ، بنا هست که خانه میسازد ، و جان ( اخو ) روشنی و فروغ ( دراین خانه تن ) به درمیافکند . آتش جان ، از دروپنجره های این خانه که حواس باشند و فروهر ( نیروی پنجم ) بنا کرده است ، تا جان را ازگزند دور دارد ، روشنی و فروغ که همان بینش ( کلید شناخت خوب از بد ) از حواس پیدایش می یابند . درواقع « بینش نگهبان جان » ، جفت جان هرکسی ، وتابش مستقیم ازخود جان هرکسی هست . و درست درگش ئورون ، که زرتشت ، درگاتا تصویر میکند ، این جفتی و پیوستگی نیست . دراینکه بهمن وارتا یا اخو (= اخوشه = خوشه ) نگهبان جان هستند که اصل سروری و آگاه هرجانیست ، « اصل نگهبانی حکومت » نیز هستند ، در داستان بیژن و منیژه ، هنگامی که کیخسرو به رستم رسالت رفتن به یاری بیژن را میدهد ، این ویژگی هردو را میتوان دید :

چو هر مزد ، بادت برین پایگاه

چوبهمن ، نگهبان فرخ کلاه

همه ساله اردیبهشت هژیر (ارتا، هوچهره = تخمه و خوشه خوب )

نگهبان تو ، باهش و رای پیر

در اینجا طبق یزدانشناسی زرتشتی که در دوره ساسانیان چیرگی داشته است ، اهورامزدا ( وموبدانش ) تاج بخش شاهی شمرده میشوند ، وبهمن ، که صادره از روشنی ( آموزه زرتشت ) اهورامزداست ، وتابع اهورامزدا شده و از اصالت درجهان هستی ، انداخته شده است ، نگهبانست . ولی اندیشه اصلی آن بوده است که « بهمن و هما = ارتا » که اصل نگهبان درجهان هستی هستند ، حقانیت به حکومت میدهند و در یزدانشناسی زرتشتی ، اصل ، اهورامزدا و آموزه زرتشت ، میگردد ، و بهمن وارتا ، درواقع ، اصالت خود را از دست میدهند .

اینکه گوش نوروَن ، از تجاوز و تعدی به خود می نالد ، بیان آنست که جان و انسان ، توانائی نگهبانی و پاسداری از خود را ندارد . این با فرهنگ ایران ، تناقض دارد . خود چشم ، که « پیه = پی » باشد ، گواه بر این نکته است که جان ، بینشی در نگاه ، می تابد که نگهبان جانست . پیه ، در بندهش مرکب از « رگ و پی » باهم است که هم ترکیب « ارتا و بهرام » است ، و هم اینهمانی با « ارتا » داده میشود . پس چشم ، پیکریابی « اصل جان و کیهان = اخو » هست ، چون بهمن ، در این جفت ( همزاد، مر، سنگ ) ، پیدایش می یابد . نگاه چشم ، تابش اصل پیروزی (= ارتا ) و اصل بهروزی (= بهرام ) است .

بهمن که خرد نگهبان در هر جانی هست و اصل سروری و حاکمیت است، دورنگه ( سرخ و سپید ) ، ارکه است ، و اصل پیدایشی و زایشی است . اصل پیدایش روشنی از تاریکی تخم ( آتش ) است ( نه روشنی برخاسته از روشنی اهورامزدا ) . اینست که « اخو » یا « آتش جان هرانسانی » است ، که نگاه روشن کننده و بیننده را که نگهبان اوست ، از خودش می تابد .

روشنی بینش نگهبان، از خود آتش جان ( اخو ) برمیخیزد . این « $axv = ahv = a-hv = a-xv = xva = hva = xoy = هو$ » ، یا « اصل زندگی و شعور و وجدان و خواست و سروری = از خود بودن، قائم به ذات خود بودن » دارای چهار نیرو، یا چهار بال هست که : 1- بوی و 2- روان و 3- دین و 4- فروهر باشد . اینها باهم، نگهبان زندگی هستند . دین و بوی ( شناخت حسی ) دویرونی شناسنده از « $axo = بن زندگی$ » هستند . « دین » ، به هیچ روی ، معنای « آموزه و شریعت » ندارد ، بلکه « نیروی شناسنده از دور در تاریکی » از خود جان هر انسانی است . در دین یشت و در بهرام یشت ( اوستا ) ، دیده میشود که دین ، چشمیست که از دور در تاریکی ، ریزه هارا می بیند . به عبارت دیگر، دین ، چشم دوراندیش و فراخ بین و دور بین ولی جزء بین در جان هرانسانی است .

از آنجا که این چشم دوربین و فراخ بین و گستره بین ، همان « جام جم » است ، شکی نیست . در جام جم ، همه جهان را میتوان دید . درگوهریا فطرت هرانسانی، جام جم ، یا نیروی شناخت دوروگستره هست . « دور و فراخا و گستره » را دیدن ، غیر از « آخرت و عاقبت بینی » به معنای « دیدن فراسوی زمان و مکان » است . این دور بینی ، « مکانی » هست ، نه « زمانی » . سپس یزدانشناسی زرتشتی آنرا ، زمانی میکند و بینش دینی ، محدود به « آینده بینی » میشود که در اصل نبوده است. از این گذشته ، این دور بینی و همه گستره مکان را دیدن ، معنایی بسیار ویژه ای داشته است .

چنانچه در داستان کیخسرو ، بینش جام جم ، گواه بر این نکته است که معنای حقیقی نگهبانی حکومت را معین میسازد . جام جم یا دین ، بینش درد دردمندان و آزرندگان جان ، از دور ، و شتافتن به یاری آنها است . دین ، چشمیست که ازدور، در فراخنای جهان ، درد دردمندان را ( مانند سیمرغ در داستان زال ) ازدور مینگرد ، و با دیدن درد دردمندان و جان آزرندگان ، به یاری آنها میشتابد . برپایه همین بینش دینی هست که کیخسرو ، رستم را به یاری بیژن که اسیر در چاه افراسیابست میفرستد و میگوید

زهر بد ، توئی ( رستم ) پیش ایران، سپر

همیشه ، چو « سیمرغ گسترده پر »

سیمرغ از این رو « گسترده پر » است ، که همه جانهای جهان را بدون تبعیض ، مانند مادر، در زیر پر خود میگیرد ، و برای هر جائی که گزندی پیش آید ، از دور، آن را در زمان ( فوری ) ، « می بیند » و به یاری او می شتابد، تا او را از درد برهاند . البته « گسترده پر بودن » ، معنای ژرفتری هم دارد که در اندیشه های عطار، به عبارت آمده است

سیمرغ مطلق تو ( خطاب به خدا ) ، برکوه قاف قربت

پرورده هر دو گیتی ، در زیر پروبال

سیمرغ در زیرپرش ، همه جهان هستی را میپرورد، و پروردن و پرستاری از زندگی مردمان ، برآیند دیگر نگهبانیست . آنگاه عطار، خود پروبال سیمرغ را ، اینهمانی با جهان میدهد ، که سیمرغ در آن نهانست

**دو جهان ، پروبال سیمرغ است**

**نیست سیمرغ و،..... آشیانه ، پدید**

این همان اندیشه سیمرغ ( خوشه = اخو + شه ) است که تخم جان (= اخو ) یا « اصل جان » همه جانهاست و درتن ها ، که آشیانه اش باشند ، ناپیدا است . این اندیشه ، در داستان دادنِ پر، به زال ، بازتابیده میشود .

سیمرغ با دادنِ پر خود به زال ، گوهر هستی خود را که « اخو » باشد، به او میدهد که از آن ، چهارپرمیروید ، و ضمیرانسان ، مرغ چهارپرمیگردد .

پهلوان و حکومت که در رستم، نماد خود را می یابند ، چنین نقشی در جامعه به عهده دارند . پهلوان و حکومت ، رهاندگان جان (= زندگی ) مردم در همه جا ، از « درد و آزار وستم و تعدی و درشتی » میباشند . « درد » ، در فرهنگ ایران ، به مفهوم متداول در تصوف نیست ، بلکه هرگونه تهدید و قهر و درشتی و آزار وستمی که به زندگی درگیتی وارد آید ، درد شمرده میشود . « دین » ، نیروی بینش نهادی در هرانسانی ، برای درک و شناختِ درد دردمندان در اجتماع است ، و این بینش ، بینش دردِ سراسر جاناها در فراخنای جهانست . هرانسانی ، پیوسته به همه جانهاست ، و درد همه ، او را بسیج به یاری و نگهبانی میسازد . او فقط دردِ هم‌حزبیها و هم قومیها و هم عقیدگان و... را در نمی یابد ، بلکه همه جاناها به جان او پیوسته اند . به قول صائب :

پیوسته است سلسله موجهها به هم

خود را شکسته ، هر که دل ما شکسته است

دین ، چشم نگاهبان در نهاد هر انسانی ، برای شناخت دردهای دردمندان در جهانست ( دردی که به جان هر کسی وارد آید ، نه فقط درد همدینان و همطبقگان و هم حزبان ... ) و با شناختن درد هر دردمندی ، فقط به همدری و ترحم ، اکتفا نمیکند ، بلکه به یاری او میشتابد. مهرورزی ، همدردی نیست ، بلکه پرستاری و نگهداری جان دیگران از آزار و ستم و قهر و تهدید و درشتی است . در هر انسانی ، دین ، نیروی زاینده بینش و تعهد به یاری به دردمندان است ، نه تعهد به یاری به هم ایمانان و هم حزبیان و هم قومان .

دین ، نیروی بینش در گوهر هر انسانی برای شناخت درد، در فراخنای جهانست. دین، بینشی است که در هر انسانی از فطرت او میجوشد و با شناخت درد ، به یاری او میشتابد . این بینش همگانی و این بسیج شدن همگانی ، که « دین » نامیده میشود ، تا از زندگی در هر انسانی ( بدون تبعیض ) نگهداری کند ، درست در تصویر زرتشت از « گشاورون = مجموعه همه جانها » مفقود است .

از این رو هست که مجموعه کل جانها ، به یاری همدیگر در رفع ستم و درشتی و تعدی و تهدید نمیشتابند ، و بجای آن ، به اهورامزدا از بی نگهداری گله میکنند.

معنای دیگری که « جام جم » ، یا « بینش دینی » دارد آنست که با چنین بینشی ، کینه جوئی ، با سخت ترین دشمن دینی و عقیدتی ، به مهر و آشتی ، دگر دیسی می یابد ( در بهمن نامه ، داستان بهمن زرتشتی در دخمه رستم ، و یافتن جام جم نزد رستم ، این رستم است که بینش جام جمی دارد و دارنده جام جم است ) . بهمن زرتشتی که عمر خود را در کینه توزی به خانواده سیمرغیان هزینه کرده است ، با انداختن نگاه در جام جم که رستم به او هدیه میکند ، ناگهان تحول کلی می یابد و کینه جوئی و انتقام جوئی دینی او ، تبدیل به مهر میشود ، و از کینه توزی ایش که ریشه در تعصب دینی اش دارد ، دست میکشد ، و از آن پس ، به فکر جبران کردن کینه توزیهایش میافتد .

این رویداد ، بیان تحول‌یست که در جامعه زرتشتی، پس از کینه توزی به سیمرغیان ، پیدایش یافته است . **جام جم** ، **بینشی** است **فطری** و **نهادی** در **هرانسائی** ، که **میتواند کینه** را **دردل** ، **به مهر تحول** **بدهد** . این ، معنای « **دین** » در فرهنگ ایران بوده است .

امروزه ، « **ادیان** » ، معنای **جعلی** و **تحریفی** و **مسخ** ساخته ای را که به « **دین** » می‌دهند ، چنان در اندیشه و روان ما جا افتاده است که ما این معنای **جعلی** را ، واقعیت « **دین** » میدانیم ، و **حاضر نیستیم** **کوچکترین توجهی** به آن **بکنیم** که در فرهنگ ایران ، « **دین** » **در اصل** ، **چه معنایی داشته** است **واژه** ، **سرچشمه** **میگرفته** است . همه اندیشه های ما امروزه درباره « **دین** » ، **گرداگرد** این مفهومات **جعلی** و **تحریفی** از « **دین** » **میچرخند** . از جمله **خواست جدائی** **حکومت** از **دین** هم ، **درست** **مربوط** به همین مفهوم و معنی **جعلی** « **دین** » **میباشد** .

آیا **بهترینست** که به جای **پیکار** با این **ادیان** ، مفهوم **اصیل** « **دین** » را در فرهنگ خود ، دوباره **زنده** و **بسیج** **سازیم** ، تا باز ، « **دین اصیل** » ، **چشم بیننده** و **نگهبان** **درما** ، برای **شناخت** **درد** همه **جانها** و **تعهد** برای **رفع** **درد** از همه **جانها** **گردد**، و **تبعیضی** **میان** **جانها** **نشناسد** ، و **جهان** **جان** را به **بدی** و **تعدی** و **درشتی** و **ستم** و **تهدید** **نسپارد** ؟

در فرهنگ ایران ، « **دین=Dae-na** » ، معنای « **آبستن** = اصل **آبستنی** و **نیروی** **زاینده** » را داشته است . و **زاینده** ، همیشه « **روند** تحول از تاریکی که **سرچشمه** **آفرینندگی** **میباشد**، به **روشنائی** » است . تاریکی و **روشنی** ، **دورنگ** **جفت** هم هستند ( نه ضد یکدیگر ) . چنانچه هنوز **نیر** **درکردی** ، واژه « **دین** » این دو معنای 1- **آبستن** و 2- **دیدن** (= **بینش**) را نگاه داشته است ( فرهنگ **کردی**- **فارسی** **هه ژار** ) . و واژه « **دایه** **درفارسی** ، و **درکردی** : « **دا** » و « **داده** » و « **دادا** » ، که به معنای **مادرند**، و « **دادوک** » و « **دادی** » که به معنای **دایه** اند ، از همان پیشوند واژه **دین** « **Dae-na** » که « **Daa=دا** »

باشد ساخته شده اند . دایه در زبان فارسی ، هم به مادر ، وهم به شیردهنده ، وهم به ماما ( زایاننده ) گفته میشود .

دوپدیده « دین » و « دایه = دی = تایی = دای » ، دوپدیده جداناپذیر از هم بوده اند . وواژه « خدا = خوا + دای » نیز به معنای « آنکه خود را از خود میزاید = خودزا هست » میباشد .

گرانیگاه دو پدیده دین و خدا ، « مسئله زاده شدن درگیتی و در زمان » بوده است . جهان مادی و جسمانی ، « تن - کردی = تنکردی » نامیده میشود ، و تنکردی ، به معنای « آنچه از زهدان = تن ، زاده میشود » هست . اساسا « تن » ، چه تن مرد و چه تن زن ، « زهدان و کانال زایش » شمرده میشدند . همه تن ( همه روزنه های حواس ، باهم ، تن ، مجاری زایش و پیدایش هستند ) . مسئله آفریدن ، مسئله زائیده شدن تخم یا آتش خدا ، از تن ها ( زهدان ها ) بوده است . آسمان ، خوشه خدا ( ارتا ) هست ، و این تخمها در زهدان تن ها افشانده میشوند ، وهمه موجودات درگیتی ، « تخم » هستند ، به عبارت دیگر ، مرکب از « تن هائی هستند که در آنها تخمهای خدا » جای دارد ، وهمه ، « هستان آبتن » میباشد . چیزی « هست » ، که « آبتن » هست . این تخمها و نطفه های خود خدا هستند که ، از تن ها ، زاده میشوند . این معنای آفرینش گیتی است .

درهرتنی ، سیمرغ ( ارتا ) ، از « زمین = آرمئی » ، زاده میشود ، و این روند آفرینش خدا درگیتی هست . اندیشه خلق کردن و « آفریدن به معنای خلق کردن » ، یک اختراع بعدی ادیان نوری هست . خرد ( که درانبازی سروش و رشن ، پیکرمی یافت ) مامای پیدایش وزایش تخم های خدا ، از تن ها بودند . به عبارت دیگر ، مامای روشنی و بینش و راستی و نظم بودند . چون « ارتا = رته » که خوشه تخم هاست ، اصل همآهنگی و همآفرینی و نظم و آراستگی هست ( سروش = کلید ، رشن = ترازو و سنجه ) .

« دین = Daa-naay=Daena » به معنای « نای زاینده ونای مبدع و پدید آرنده نو » میباشد . زن ، نای است . مجرای زایش ،



نای است . گلو ( گرو = نی ) که مجرای آوازوموسیقی است ، نای است . بینی ، نای است ( وین ) . قنات که در آن ، آب میجوشد ، نای است ( گنا باد = وین + آباد ) . زادن وزاده شدن ، محدوه تنگی را که امروزه در ذهن ما دارد ، نداشته است ، بلکه گرانیگاه زندگی درجهان بوده است ، وطبعاً ، خوشه ای ازمعانی داشته که ما امروزه فراموش ساخته ایم . با روند زادن ، مجموعه ای ازتجربیات بنیادی انسان، باهم گره میخورده اند . زادن ، بخشیدن وجوانمردی ورادی است . مادر، درزادن « میدهد = می بَعد = می بخشد » . با زادن، نو وتازه پیدایش می یابد ، طبعاً « دا » این معنا را دارد . با زادن، ابداع میشود ، و « دا » این معنا را دارد . با زادن، کودک فروهشته میشود . ازاین رو نهادن که فروهشتن است ، معنای « فطری » میدهد . با زادن ، زندگی، آغازمیشود، و « دا » معنای آغازکردن دارد . با زادن وروئیدن، پدیدارمیشود، روشن میشود ، سبز میشود ، دیده میشود . اینست که پدیده های روشنی وبینش ( معرفت ) وسبزشوی ، با زادن اینهمانی داشتند . « زن » ، هم به معنای « زائیدن » و هم به معنای « شناختن » است . ازاین رو « داستان » که « داته + استان » باشد، جایگاه پیدایش روشنی ومعرفت ژرف ازبُن بود، به همین علت با « دین » اینهمانی داشت . داستان، دین بود . داستانهای شاهنامه ، دین ایران بوده اند.

این بود که خدا ، دراین فرهنگ ، هم « اصل آبستی ونیروی آبستی = آفریندگی » و هم « ماما وزایاننده » و هم شیردهنده وپرورنده ( پروردگار ) بود . اینست که شاهنامه ، مجموعه داستانهای « سیمرغ = ارتا »، خدای دایه ، خدای زایمان ( ال ، البرز = ال + برزه ) بوده است . خدا را ایرانیها ، درهمین گونه تجربه سام وزال ، از « خدا » درمی یافتند . خدا ، برای آنها پیکریابی اصل دایه ( مادر + ماما + شیردهنده وپستان ) بوده است . خدا، مادرنگهبان جانهاست . ازاین رو شاهان خود را « اردشیر = ارتا خستره »

مینامیدند، چون « خشتی » به معنای « زن و مادر » بوده است . شاه ، اردشیر ، یا ارتای مادر ودایه است .  
 مادر فریدون در شاهنامه ( فرانک ) ، فریدون را نخست به « گاو برمایون = گش » میدهد ، تا به او شیر بدهد ، و سپس به کوه البرز که جایگاه سیمرغست می برد ، تا نزد سیمرغ پرورده شود ، و این هردو ، دو تجربه دینی بوده است که فریدون ، خدا را در دو شکل دایه و پرورنده درمی یابد ( گش ئورون = گاو طوس رنگ زمین ، و سیمرغ خدای آسمان ، در فراز البرز = ال + برزه ، ال = خدای زایمان ودایه ) .

شناخت و دریافت ژرف و دقیق شاهنامه ، هنگامی امکان پذیر است که ما اولویت اندیشه « پیامبر و رسول و نبی و مظهر و فرستاده و برگزیده الهی » را که در ضمائر ما رسوب کرده و جا افتاده است ( چه مذهبی باشیم ، چه لائیک ) از روان خود ، بزدائیم .

داستانهای شاهنامه بر تجربه بنیادی « دایه » نهاده شده بوده اند ، و سپس در دوره ساسانیان ، موبدان زرتشتی ، کوشیده اند که این داستانها را آنقدر دست کاری کنند و تغییر شکل بدهند که « سر اندیشه دایه » را ، مسخ و افسانه گونه و تاریک سازند .

تجربه دینی ایرانیان ، ریشه در تصویر « دایه = مادر + ماما + شیر دهنده » دارد . یک تلفظ واژه خدا که « هو دای » است که به معنای مادر نیک است ، و واژه دیگر « هُما = هُو مای » است که هنوز کردها به خدا میگویند ، به معنای « مادر نیک ، مای = مادر ، هو = به » میباشد . دایه ، هم به مادر ( زاینده ) و هم به شیر دهنده و هم به ماما و قابله ( زایاننده ) گفته میشود .

زادن و شیر دادن و زایاندن ، و نگرهبانی و پرستاری کردن ، برترین ارزشها شمرده میشدند ، و مفهوم « خدا » را پدید میآوردند . واژه « زن » در اوستا ، هم به معنای « زادن » ، و هم به معنای « شناختن » است . زادن ، اینهمانی با 1- خندیدن و شادی ، با 2- نواختن موسیقی ( نی ) ، با 3- پیدایش روشنی و بینش داده میشود . نه تنها ، زن ، زن

بود و میزائید ، بلکه مرد هم ، « تن » داشت که به معنای زهدانست .  
 انسان هم به طور کلی ، « نی = نوز » شمرده میشد . « هستی =  
 استی » ، اساسا « زهدان = است ، تخم = است ) شمرده میشد ، و جمع  
 تخم و تخمدان ، یعنی « اصل زاینده » شناخته میشد . هستی ، تخم  
 بود . سیمرغ که آسمان باشد با زمین که آرمئی باشد ، با هم ،  
 درهرتی ، همان « نطفه و زهدان = تن » یا تخم بودند . درجفتی باهم  
 ، اصل زاینده و آفریننده بودند .

از این رو ، یک معنای « مردم = مر + تخم » ، همین « تخم جفت =  
 سیمرغ و آرمئی = کرمائیل و ارمائیل » ، اصل آبستنی هستند . مسئله  
 بنیادی زندگی ، پیدایش و زایش این اصل آبستن در زندگی بود . همه  
 به قول شاهنامه ، در « بند » هستند و باید پدیدار شوند ، بزایند ، روشن  
 بشوند ، بخندند . در تن هراسانی که آتشکده است ، سیمرغ = ارتا =  
 تخم آتش = فرن ، هست و باید زاده شود ( فرنبغ ) . زمین ، گنج خدا  
 ، یا گنج آسمان است . اینست که تجربه بنیادی « دین » ، برشالوده  
 تجربه « آبستنی و زادن و زایاندن » پیدایش یافت .

اصلا ، خود معنای « دین » ، هنوز در کردی این معانی را دارد . هم  
 آبستنی است و هم دیدن ( بینش ) است و هم دیوانگی است . البته دیوانه  
 ، به واژه « دوا = دیو » باز میگردد که جفت بودن دو چیز باهم باشد .  
 انسان آبستن ( کودک در شکم ) ، انسان جفت است . چنانکه  
 در گرشاسپ نامه اسدی ، گورنگ به دخترش که نهانی از جمشید  
 باردار شده بود میگوید :

نه آنی که بودی ، اگر چه توئی

که آنکه ، یکی بودی ، اکنون ، دوئی

و هنوز بچه ها در بازی ، وقتی به جای دونفر بازی میکنند ، میگویند ،  
 یکی هم در شکم . آبستنی یا دین ، دیوانگیست . دیوانه ، انسانست  
 که به خدا آبستن است . « دیو » نیز که خدا باشد ، همین اصل جفتی =  
 اصل آفریننده بوده است که زرتشت برضد آن برخاسته است .

تفاوت سیمرغ با اهورامزداى زرتشت  
گش درگاتا ، گله از اهورامزدا میکند  
که چرا پاسداری را برای من که ناتوانم ،  
مشخص نکرده ای

ولی گش ، نزد سیمرغ ، خودش ، برضد ستمکاران و  
ترسانندگان و آزانندگان زندگی ، برمیخیزد  
حق ایستادگی و خیزش ملت برضد قهر و تهدید و  
درشتی ( خشونت ) و جان آزاری ، حق مقدسی است ، چون  
این خود خدا ( سیمرغ ) هست که در انسانها، برضد جان  
آزاران و ترسانندگان و قهرورزان برمیخیزد

برای شناخت این تفاوت کلی ، خلاصه مطلب در آغاز گفته میشود  
و سپس این مطلب کوتاه ، گسترده میگردد . در پهنه هات 29 ،  
زرتشت ، پشت به اندیشه « جفتی = انبازی = همآفرینی » میکند .  
در جهان بینی سیمرغی- ارتائی ، خدا و انسان ، یا خدا و گیتی ، جفت  
و انباز باهم ( همآفرین ) ویوغ هستند . خدا ، درگیتی ، با گیتی **جفت**  
( انباز = یار ) هست . خدا در انسان و با انسان ، جفت هست . دور شدن  
از خدا ، بریدگی از خدا نیست . ارتای خوشه ( اخو- شه ) در آسمان ،  
« شادروان = شاد نوروں » یا ماه پُراست ، و درگیتی ، گش نوروں  
است . فرو افشاندن و پراکنده شدن تخم جانها از جانان ، در زمین ،  
قطع رابطه جفتی نیست ، بلکه جفتی ، ادامه می یابد . در هر جانی ،  
« اخو » هست ، و اخو ، همیشه جانان ( خوشه = اخو شه = ارتا ) یا «  
کُل ، بالقوه » هست . انسان و خدا ، درگیتی نیز ، جفت و انباز و یار هستند .  
اینکه سیمرغ ، هنگام جدا شدن زال از او ، پر خود ( اخو ) را به او هدیه  
میدهد ، همین معنارا میدهد ، که من و تو ، همیشه جفت

وانباز هستیم. «پر» نه تنها در ساختارش، نماد جفتی هست، بلکه همان واژه Paar آلمانی و pair انگلیسی است. خوانندگان شاهنامه، مطلب دادن پر را، یک پدیده مکانیکی می‌انگارند. می‌پندارند که سیمرخ، یک یا چند پرش را کنده و به او داده است. ولی سیمرخ میگوید که هستی من که سیمرخم، پر (جفتی = یوغ = همزادی = انبازی = یاری = هم‌آفرینی) هست، و تو از این پس با این پر، هستی (اخو که تخم جان باشد، دارای چهار نیرو یا چهار پیراست + خود زال، دورنگه یعنی جفت- گوهر هست). و این منم که در تو هستم، فقط در زیر ابرسیاه تن تو، نهفته ام، ولی این گوهر هستی منست که در تو هست. تو جفت من هستی.

این «اخو» یا تخم جان، دارای دونیروی شناخت 1- بوی و 2- دین میباشند که با روان و فروهر، از تو نگهبانی خواهند کرد. زال زر، از سیمرخ، دور میشود، ولی سیمرخ از آن پس، در درون او، نهفته و پوشیده هست، و باید در زمان سختی، زمانی که مورد قهر و ستم و تهدید و آزار و درشتی قرار میگیرد، این سیمرخ نهفته را بیانگیزد و بسیج سازد، تا شعله ور شود و زبانه بکشد، و سرکشی و سرفرازی (ارتا) کند. در هر گونه سختی (ستم و تنگی و آزار به جان و درشتی) این خدا در او هست که شعله ور میشود و زبانه میکشد.

خیزش بر ضد ستم و قهر و درشتی و آزار و تهدید، خیزش خدا در انسان و در جامعه، بر ضد ستمگرو قاهر و زورگو و آزارنده و متعدی هست. درفش کاوه در اوستا «درفش گش» نامیده میشود. یعنی «گش» همان «کاوه» است. گش، درفش ایستادگی و خیزش مقدس انسانها، بر ضد ستم و قهر و آزار و تهدید و درشتی است. گش، نزد خدا، گله نمی‌برد، بلکه در خودش همان خدائی هست که حق سرکشی و ایستادگی و خیزش دارد، و بی‌نیاز از هر گونه نگهبانی میباشد.

ولی در پینه هات 29 (گاتا) زرتشت، تصویری از انسان میکشد (انسان، بخشی از این گوشورون هست) که تضاد کامل با

تصویر انسان در فرهنگ ایران دارد، که در کاوه ( ارتا ) و درفش پیروزی گش ، که برافرشته است دارد .

انسان در فرهنگ ایران ، چون توانا و نیرومند است ، سرچشمه خرد و راستی و داد است . انسانی که ناتوانی خود را از نگهبانی کردن زندگیش ، امری مسلم و بدیهی بداند، انسانی که چنین گونه که زرتشت بیان میکند، درک عجز خود را نکند نه تنها قادر به کار خوب نیست ، بلکه اساساً نمیتواند راست و نیک باشد. « زنیرو بودمرد را راستی » . ناتوان ، نه تنها نمیتواند کار خوب بکند، بلکه کار بد میکند ، خدعه میکند و دروغ میگوید : « زسستی ، کژی آید و کاستی » . ناتوانی ، ناتوانی تن در درک حواس است که خرد از آن پیدایش می یابد . این بینش های حسی هستند که در روان ( اصل نظم دهنده ) تبدیل به خرد میشوند ، و پاسدار جان هستند ، چون توانا هستند.

خرد ، چشم جان است چون بنگری

تو بی چشم ، شادان جهان نسپری

نخست آفرینش، خرد را شناس

نگهبان جانست و آن را « سه پاس »

سه پاس تو : 1- گوش است و 2- چشم و 3- زبان

کزینت رسد ، نیک وبد بیگمان

خرد توانا ، نیکی میرساند ، خرد سست ، بدی و خدعه و تباهی میآفریند . نیکی و بزرگی و شادی و دانائی ، همه در فرهنگ ایران ، از نیرومندی و سرشاری و غنای فطرت انسان فرامیجوشند . تصویر « گش ، یا جان ناتوان » ، گشی که از ناتوانی خود، گله و شکایت میکند ، فاقد شادی و خرد و نیرو هست ، چون شادی و خرد در فرهنگ ایران باهمند . بهمن ، اصل خرد در هر انسانی ، « بزمونه = اصل بزم = اصل هماندیشی در شادی » هست . چنین تصویری که زرتشت از جان کشیده ، برای ارتائیان = سیمرغیان ، برترین گواه بر این بود که اهورامزدا ی زرتشت ، فاقد مهر است . چون در مهر ، «آفریننده» ، گوهر خود را ، به «آفریده» میدهد. آفریده ، همان اصالت

آفریننده را دارد . توانائی خدا ، نزد ارتائیان ، در راستی اش نمودار میگردد . راستی ، آنست که : آنچه درگوهرخودش هست ، در آفرینش ، پدیدارمیسازد . وقتی گیتی ، همگوهر خود خدا باشد، خدا، راست هست . در شاهنامه رد پای این اندیشه چنین است

چو دانا ( خدا ) ، توانا بُد و دادگر

ازیرا نکرد ایچ ، پنهان هنر

نگهبانی و پاسداری ، از غنای خود جان ( زندگی ) سرچشمه میگیرد که دربینش هایش فوران میکند. این بینش های نگهبان و پاس دارنده جان ، از خود جان ، میتراوند، وجفت جان هستند ، وازجان ، جدائی ناپذیرند . ولی زرتشت درست این دورا ، از هم بریده و منکر « غنا و نیرومندی و سرفرازی جان » و جوشش بینش و روشنی ازجان شده است . این اندیشه که انسان ، ناتوانست که از خود نگهبانی و پاسداری کند ، منکر وجود اخو (= مبدء جان در انسان که اصل شعور و وجدان و سرفرازی است = که همان اخوشه یا بهمن وارتا باهمست ) در نهاد انسان میشود . منکر دو نیروی آفریننده بینش در فطرت انسان ، « بُوی = شناخت با همه حواس » و « دین » در انسان میگردد . در یزدانشناسی زرتشتی ، این اندیشه زرتشت، چنین گسترده میشود که اخو که تخم زندگی باشد ، آتشی است که از خودش ، روشنی ندارد ، بلکه روشنی بیکران اهورامزدا، به او روشنی ، وام میدهد . « اخو » ، دیگر ، معنای « از خود بودن = قائم به ذات خود بودن = سرور بودن » را ندارد .

« دین » ، در آموزه زرتشت ، دیگر نیروی زایشی بینش در خود فرد انسان و از طبیعت خود انسان نیست ، بلکه آموزه و نظم و قانونیست که اهورامزدا در آموزه ای به زرتشت میدهد و زرتشت ، « دین پذیر » میشود، حامل و بردارنده دین میشود و دین را میآموزد . به عبارت دیگر ، مفهوم بسیار ژرف و مردمی « دین » در فرهنگ ایران ، به کلی تحریف و مسخ میگردد ، و سپس در همین معنای جعلی اش ، در یهودیت و اسلام، باقی میماند ، و بالاخره ، « بهمن » نیز، که

درفر هنگ ارتائی ، آذرفروز است ( روشنی از آتش = تخم است) به کلی از اصالت افکنده میشود ، و روشنی صادره از روشنی بی آتش اهورامزدا میشود . بدینسان ، خط بطلان روی فرهنگ ایران کشیده میشود .

با این اندیشه زرتشت ، انسانی پیدایش می یابد که بی نهایت درک عجز و سستی و ناتوانی و فقر خود را میکند و طبعاً ناشاد است :

چوشادی بکاھد ، بکاھد روان خرد گردد اندرمیان ، ناتوان با چنین آگاهی از ضعف و سستی و عجز بی اندازه خود ، انسان فقط نیاز به نگهبان و رهبر و سالار و منجی دارد ، و از خدایش سرپیچی و سرکشی هم نمیکند، که چرا مرا چنین عاجز آفریده ای ، بلکه بجای سرکشی و سرپیچی ، فقط گله و شکایت از « بی نگهبان و بی رهبر بودن و بی سالار گذاشتن خود » میکند . درک ناتوانی ، در انسانی که گوهر سرشار و غنی داشت ، به کوشش و تلاش به توانا شدن میانجامید . نیرومند ، با درک هرضعفی در خود ، به فکر نگهبانی از ضعف خود نمی افتد، تا همیشه در همان حالت ضعف باقی بماند ، بلکه به فکر بسیج ساختن نیروهای نهفته و یا کاویدن گنج خفته در وجود خود میافتد . با درک ناتوانی خود ، خود را گم نمیکند . رستمی که اکوان دیو، او را در میان آسمان آویزان کرده و در نهایت ناتوانیست و مجبور است که یکی از دوبدیل پیشنهاد شده از اکوان را بپذیرد ، که یکی به مرگ حتمی میرسد و دیگری احتمال نجات از آن بی نهایت ناچیز است ، این بدیل پُر از خطر را می پذیرد و دست به دامان خدائی نمیشود که نجات دهنده ای برایم بفرست .

با یکدست ، در دریا، شنا میکند و با دست دیگر با نهنگان میجنگد ، و منتظر نگهبان و منجی و سالار نمی نشیند . انسان نیرومند، گله برای بی نگهبانی و بی رهبری نمیکند . به قول صائب

من نه آنم که تراوش کند از من ، گله ای  
میدهد خون جگر، رنگ به بیرون ، چکنم

بلکه



شب‌نم خود را به همت می برم بر آسمان  
 در کمین جذبه خورشید تابان نیستم  
 خویش را فربه نمی‌سازم ز خوان دیگران  
 چون مه نو ، کاسه لیس مهر تابان نیستم  
 نیرومند ، برغم خطر مرگ و سختیها و عذاب بردن ازستم و آزار و  
 تهدید ، دلیرانه ایستادگی و زندگی میکند  
 آن نوش که در نیش نهانست بجوئید  
 آن گنج که در کسوت مار است ، به ببینید  
 ولی در سرود زرتشت ، نه تنها انسان و اجتماع ، این گله را میکنند ،  
 بلکه کل طبیعت و گیتی ، در این گله و شکایت از ناتوانی و فقر خود ،  
 انبازند . به عبارت دیگر ، کل طبیعت و گیتی ، نیاز به رهبر و نگهبان  
 و پاسدار و حکومتی دارند که اهورامزدا فراموش کرده است ، سر موقع  
 آنرا به همه معرفی کند ، و این همان میشود که موبدان ، خواستار آن  
 بودند که بر کل جامعه و بر کل طبیعت و گیتی ، حکمرانی فکری  
 و سیاسی و حقوقی و اقتصادی بکنند .  
 بر پایه همین اندیشه خود زرتشت است که کل یزدانشناسی زرتشتی  
 ( دانش ایزدی در شاهنامه ) در بندهش و گزیده های زاد اسپرم و دینکرد ،  
 ساخته و پرداخته میشود و ادعای اینکه گاتا ، محتوای خرد گرایانه  
 و انسانی دارد ، و سایر متون ، از آن جدا هستند ، سخنی ناسنجیده و  
 غیر منطقی و بی مایه است .

**با زرتشت ، انسانی آفریده میشود  
 که به خود ، هیچ اعتمادی ندارد ،  
 انسانی که خودش را خوار میسازد**

زندگی کردن ، استوار بر « اعتماد کردن به خود » هست. فقط با اعتماد به خود هست که میتوان زندگی کرد . اعتماد به خود ، چگونه پیدایش یافت ؟

درفرہنگ ایران ، اعتماد به خود ، در « اینہمانی دادن خود ، با خدا درخود » پیدایش یافته است . انسان = مردم = مر + تخم ، بیان این اعتماد و یقین و اطمینان به خود هست . ہمیشہ « آنچه باہم جفت ہستند و از ہم جدا ناپذیرند » بہ ہم اعتماد کامل دارند ، چون یکی ، بدون دیگری نمیتواند باشد و شاد باشد و حرکت و کار کند و در ہرگونہ سختی ، اعتماد بہ یاری جفتش دارد .

مردم (انسان) درگورہش ( = تخم ) با خدا جفت ہست . مردم ، از تخم خدا ( اردیہشت = ارتای خوشہ = ہژیر = ہوچیترہ = تخم خوب درہرانسانی ) آہستن است . پیشوند « مَر » در مردم ، در سانسکریت بہ معنای جفتی و ہمزادی و اندروای ( رام ) ہست . در فرہنگ ایران ، پسوند تخم در مردم ( تخم = تئوہمان ، توامان = دانہ (= دوانہ ) = بذر ) بازراک = جفت بہ ہم بافتہ ) بہ معنای جفت و یوغ و ہمزاد ہست . جفت بودن انسان با خدا ، سرچشمہ تزلزل ناپذیر اعتماد و یقین انسان نیرومند بہ خود ہست . جدا کردن خدا از خود ( انسان ) کہ در ادیان نوری روی میدہد ، و « اندیشہ جفتی » طرد میگردد ، روی میدہد ، این پیابند منطقی را دارد کہ یاباید بہ خدای فراسوی وجود خود ایمان آورد ، و بہ او اعتماد کند و از خود ، کہ جفت بریدہ اش ہست ، اعتماد را بریدہ و سلب کند . یا آنکہ باید اعتماد بہ خود کند ، و دست از ایمان بہ خدا بکشد .

ایمان بہ چنین خدائی ، ہمیشہ استوار بر بی اعتمادی و اقرار بہ ناتوانی خود ہست . توانا ساختن اہورامزدا ، استوار بر ناتوان ساختن جانہا ( گش ) و انسان و گیتی ہست . نگہبان ساختن خدا ، استوار بر اندیشہ بی خرد و بی چشم ساختن انسان و جان ہست .

این کار ، کہ « خود را خوار ساختن باشد » ، برترین عذابہا و شکنجہ های جانست . بہ خود ہیچگونہ اعتماد نداشتن ، همان دوزخ ( دژ +

**اخو** ( هست . اخو ، که نهاد انسانست ، به معنای « تخمها و خوشه کل جهان » است . درگوهر انسان ، تخم غنای کل جهان ، افشانده و کاشته شده است . این اصل سرفرازی و یقین انسان به خود هست . اینست که «اخو» درهرانسائی « ویستا+ اخو= گستاخ » است، و گستاخ دراصل به معنای « اعتماد و اطمینان به گوهرخود » هست . نفی چنین غنائی ، طبعاً ، دوزخ ( دژ+ اخو ) است . زرتشت با چنین گله ای که انسان میکند ، اززندگی درانسان ، دوزخ میسازد . دوزخ انسان و جامعه ، همین روند خود را خوارساختن ، خود را حقیرساختن ، خود را بی ارزش ساختن ، خود را ناتوان ازبینش برای نگرهبانی خود ساختن میباشد . دوزخ ، همین سلب سروری ( اخو= بهمن وارتا ) ازخود ، یا همین سلب یقین ازآبستن بودن انسان به اصل آفریننده کل جهانست .

تو کئی دراین ضمیرم ، که فزونتر ازجهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته ، میجهانی

تو قلم به دست داری و جهان چو نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش می ستانی ( مولوی )

ارتا یا اخو، که آتش زبانه کشنده و بالنده و افروزنده و اصل روشنی و نگرهبانی و بینش خوب و بد ، و اصل سرفرازی درانسانست ، دراین سرود زرتشت ، درانسان ، خاموش و بی شعله ساخته میشود، و انسانی ناتوان و سست و کور، پیدایش می یابد که نیاربه عصا دارد . انسانی که خودش را میآزارد ، انسانی که برضد سرفرازی خودش برمیخیزد و خود را نابود میسازد . انسانی که برضد طبیعت و گوهرخود برمیخیزد و این کار را ، مقدس میسازد . انسانی که دشمن خود میشود . انسانی که به خود ، ستم میکند و خرد خود را به دست خود ، خفه میکند .

خود زنی ، خود شکنی ، خود گریزی را هنر ( فضیلت اخلاقی ) خودمیکند . انسانی که ازخود ، عبد و مطیع و تابع میسازد . انسانی که به خود ، نه میگوید . انسانی که درمنیدن ( منی کردن = اندیشیدن ) ،

کفر و شرک و گناه می بیند . انسانی که در سرفراز بودن ، و سرکشی کردن در برابر قهروستم و جان آزاری و تهدید را ، گناه میداند . انسانی که خود را صغیروناتوان و طفیلی میسازد. انسانی که خدا را از گوهر و فطرت خود ، می برد واره میکند و دورمیاندازد و طرد و تبعید میکند . انسانی که به اندیشیدن از خود ، به سرفرازی خود ، به دلیری خود ، به بزرگی خود ، به زیبائی خود ، به نیرومندی خود ، کین میورزد . این کاری بود که با زرتشت ، در ایران آغاز شد، و با محمد در اسلام ، امتداد یافت .

همه چیز را همگان دانند  
و همگان ، «هنوز زاده نشده اند»  
بزرگمهر

.....

دموکراسی برپایه «بینشِ همگانی»  
نقشِ آیندگان، در تاسیس حکومت

.....

در فرهنگ ایران، «آموزگار انسان»،  
«آزمایش کردن در زمان» است

.....

ما بینشی را نمی پذیریم  
که حق آزمودن  
و تصحیح کردن آنرا نداریم

«بخش یکم گفتار»

در شاهنامه ، سیمرغ ( که همان ارتا و خدای ایرانست ) به زال، بجای  
دادن یک کتاب ویا شریعت ویا آموزه دینی ، یک رسالت میدهد ، و آن  
اینست که « یکی آزمایش کن از روزگار» .

تنها آموزگار بینش تو ، آزمایش کردن در روزگارا است . تنها معیار تو، برای رسیدن به بینش حقیقت، اینست که با خرد خودت ، در روند زمان درگیتی ، بیازمائی . و آزمایش، همیشه رویارو با امکانات تاریک و ناشناخته و مجهولست . طبعاً ، درهر آزمایشی ، امکان آن هست که انسان اشتباه کند و کژ برود ولی درکج روی ، ازکج بودن آگاهی می یابد ، و همین آگاهی ازکژی ، که درد زا و ناخوش آیند است ، خودش، راه را به تصحیح آن میگشاید . توانائی دریافت کژی ، بُن کشف راستی و درستی است . روشنی ، همیشه از تاریکی ، زائیده میشود ، چون تاریکی ، آبستنی است . هراشتباهی ، تاریکی آفریننده است ، که آبستن به بینش به درست هست . اشتباه نیز، ارزش دارد.

واژه « پشیمان » دراصل « pase -maan = پس - مان = پس اندیشی » است . پشیمانی ، این نیست که انسان خود را سرزنش کند و خود را بنکوهد و از نقص و عجز خود، ناله و شکایت کند ، بلکه پشیمانی ، « پس + اندیشی » است . پس از آنچه رویداده و آزموده شده ، انسان به آنچه رویداده و آزموده ، میاندیشد ، تا راه تصحیح کردن آنرا ، با اتکاء به نیرومندی نهفته درخود بیابد . پیدایش روشنی و بینش ، از تاریکی اشتباهات است . ما درگذر از اشتباهات ، به بینش میرسیم . کسیکه هیچ اشتباهی نمیکند ، به هیچ بینشی نیز نمیرسد . اشتباه ، درد میآورد و درد ، درد زه یا درد زادن یا درد آفریننده است .

این سخنی را که سیمرغ به زال گفت ، این رسالتیست که خدای ایران ، به همه انسانها داده است . آزمایش در زمان ، « تنها آموزگار » و « تنها مرجع رسیدن به بینش حقیقی » است . سیمرغ ، زال را که فرزند و جفتش هست ، به عنوان ، پیامبر و فرستنده ، نزد مردم نمیفرستد، تا اوامرو نواهی او را که زاده از « همه آگاهی ودانش بیکران و خطا ناپذیراوست » به مردم برساند ، بلکه میگوید که ای انسان ، تو فقط یک مرجعیت برای رسیدن به بینش حقیقت داری و آن

آزمودن در زمان هست . تو از این بعد، هر بینشی را هم که به تو عرضه میشود، بیازما ، و بین تا چقدر با آزمایش خودت ، میخواند و چقدر باید آنرا تصحیح کرد، و اگر اساسا با آزمایشهای تو نمیخواند ، بدون آنکه آنرا ، باطل و کفرو دروغ بخوانی ، کنار بگذار ، تا باز بار دیگر آن را از سر بیازمائی .

چرا سیمرخ ، دم از مرجعیت پیامبرانش یا فرستادگانش نمیزند . چون در فرهنگ ایران ، بینش هرانسانی ، بینش مستقیم خدائی ( ارتائی = سیمرخی ) هست . «خدا» که «ارتای خوشه = اردیبهشت» و هژیر ( هوجیتره = تخم خوب ) هست ، همان «تخم آتش» هست ، که آتش جان هرانسانی ( ارتا ) میباشد ، و روشنی و بینش ودانائی ، روشنی است که از این آتش جان ، یا زندگی می تابد . همه انسانها ، بینش خدائی داشته اند و دارند و خواهند داشت . خدای ایران ، کانون آتشی است که هراخگری از این کانون ، تبدیل به جان هرانسانی میشود . و روشنی که از آتش جان هرانسانی ، در حواسش و خردش ، فرامی تابد ، بینش مستقیم خود خداست . خدا ، در هر بینشی هست . ولی خدای ایران ، خدای همه دان و همه آگاه نیست . اهورامزدا ی زرتشت ، چنین خدائی بود ، نه ارتا ، یا سیمرخ که خدای زال و سام ورستم بوده است . خدای ایران ، خدائست که تخم آتش، در تن هرانسان میشود ، و تحول به «زندگی در زمان درگیتی» می یابد . روشنی یا دانش، از آتش خدا در جانها ، همیشه در روند زمان ، زاده میشود . روشنی در فرهنگ ایران ، از تخم (=توم = تاریکی) است ، وانسان (= مردم = مر + تخم ) اصلست که این بینش، در روند زمان ، در تنوع و گوناگونی ، در انسانها پیدایش می یابد ، و این بینش ها در تاریخ ، رنگین کمائی از بینش ها میگردند . این بیش های متنوع و رنگارنگ ، بر ضد همدیگر نیستند و جای پیدایش دیگری را در آینده ، تنگ نمیسازند و نمی بندند . بلکه بینش پیشین ، راه پیدایش تازه بعدی را که به کلی با بینش پیشین تفاوت دارد ، نمی بندد ، بلکه میگذاید . آنچه را ادیان نوری ، خطاپذیری انسان

ونقص بینش انسان میدانند ، سیمرغ ، به گونه ای دیگر درمی یابد .  
 غنای گوهری انسان که همان خودِ ارتا ( آتش جان = سیمرغ = خدا )  
 هست ، نیاز به زمان ، یا به روند زمان ، به همه گستره آینده دارد ،  
 تا بتدریج ، دربرخورد با رویدادها تازه ، با جفت وانبازشدن با  
 تجربیات تازه ، خود را از نو ، در هزاران شکل ، بگسترده ودرهرجائی  
 وزمانی ، پیدایشی دیگر یابد . فطرت یا بُن انسان ( اخو ) ، در روند  
 زایش بینش وروشنی در زمان ، در تجربیات تازه ، خود را میگسترده .  
 فطرت من ، در بینش امروزی من ، نمی گنجد ، و این ضعف بینش  
 من ، ونقص فطرت من نیست . این ناگنجائی در بینشهای خود ، از  
 غنای نهفته وآفریننده انسان سرچشمه میگیرد ، که نیاز به آینده  
 دارد . اشتباه کردن ، پیآیند پیدایش تدریجی غنای فطرت انسان در  
 بینش هایش هست .

همه بینش ، یکجا در یک زمان ، با یک فوران ، ازهیچ انسانی ولو  
 برگزیده خدا هم باشد ، نمیجوشد . خود خدای ایران ، گوهریست که در  
 روند پیدایش در زمان ، خود را میگسترده . خدا ، نیاز به آینده دارد ،  
 تا خدا بشود . خدای ایران ، درآغاز ، خدا نیست بلکه در سیر  
 در زمان ، خدا میشود . اگر زمان ، پایانی میداشت ، خدا نیز در پایان  
 زمان ، خدا میشد ، ولی در فرهنگ ایران ، زمان ، همیشه از نو آینده  
 را میزاید ، و خدا نیز ، هیچگاه خدا نمیشود ، و بینش خدا ، همیشه  
 از نو تازه میشود و در این تازگیهایش ، شگفت انگیز است .

خدا در ایران ، هیچگاه خدا نمیشود ، چون هیچگاه پیدایشش ، تمام  
 نمیشود و این درپایانی که هیچگاه نمی آید هست که خدا ، میتواند  
 خدا بشود . «بینش ودانائی» نیز هیچگاه ، « یک کل وتمامیت »  
 نمیشود ، و دستگاه بسته نمیشود ، و « صندوق معلومات » نمیگردد .  
 بینش و علم مطلق ، حتا در خدا هم وجود ندارد .

خدای ایران ، مانند الله یا اهورامزدای زرتشت نیست که درالست ، «  
 روشنی بیکران» یا معلومات ثابت ومعین در یک لوح محفوظ ، یا  
 جفر یا صندوق یا کامپیوتری ، « یک کل در تمامیتش » باشد . خدای



ایران ، همیشه در حال بینشی تازه شونده و همیشه جوینده است ، نه کسیکه همه چیزها را از پیش میداند ، و برپایه این معلومات ، که نامش را «علم» میگذارد ، جهان و شریعت را میآفریند . این تصویر خدا و معلومات از پیش آماده ، و یا مفهوم **حقیقتی** را که از این تصویر پیدایش یافته ، باید دور انداخت ، تا فرهنگ ایران را درست فهمید . خدای ایران، زندگیست که در روند زمان در گوناگونی و تنوع ، پیدایش می یابد ، و در زمانهای آینده ، طیف روشنی و بینش های او ، فرا خواهد گسترده و نو ها خواهد آورد که در گذشته نبوده است .

خدا ، انسانها میشود و در بینش انسانها در زمان ، میافروزد و تنوع می یابد . این در همان تصویر خدای ایران ، ارتا ( سیمرغ ) داده شده است . ارتا ، ارتای خوشه یا «وَشی» هست . انسان که مردم ( مر + تخم ) باشد ، به معنای آنست که « تخم ارتا » هست ، جان هر انسانی ، آتش جانش ، تخم ارتا هست ، و این آتش خدائی ( خدا ، کانون اخگرهای آتش است ، نه روشنی بیکران ) در هر انسانی هست که سرچشمه روشنی و دانش و بینش در تنوعش هست ، چون تخمهای ارتا ، گوناگون و متنوعست . هر انسانی ، استعداد آنرا دارد که سرچشمه بینش و دانش و شناخت و روشنی دیگری باشد .

**چگونه اهورامزدا ی زرتشت ،**

**«ارتا» را از خدائی انداخت ؟**

**چگونه با « انداخته شدن ارتا از خدائی»**

**تصویر انسان و بینش ، واژگونه شد ؟**

در بندهش، دیده میشود که « ارتا » ، نخستین امشاسپند است که « اهورامزدا ی زرتشت » را ، به عنوان آفریننده خود و دیگر امشاسپندان می پذیرد . این صحنه تئاتر ، در واقع صحنه استعفا دادن خدای اصلی ایران ، از خدائی و کناره گیری از خدائیت . به عبارت دیگر ، خدا ، خودش را از خدا بودن میاندازد ! در چهار چوبه فرهنگ ایران ، کاری